

گزیده هایی از شعار خانم بهار سعید

آرزو

چشمان مرا به " بلخ " زیبا ببرید
دستان مرا به لمس " با با " ببرید
خاکستر قلب داغ هجرت زده ام
بر سینه ی داغدار " بکوا " ببرید
یا پیکر من روان آمو دارید
یا روح مرا به جسم دریا ببرید
سوز جگر نشسته در خونم را
بر مرهم " قند هار " بی ما ببرید
خشت و گل و سنگ از استخوانم سازید
بر ساختن " کابل " فردا ببرید
صد بوسه ی عاشقانه از لبها یم
بر چهره ی سنگ سنگ کوه ها ببرید
دامن ، دامن شگفتن شعرم را
بر جلوه ی لاله های صحرا ببرید

سیه چادر

سیه چادر مرا پنهان ندارد
نمای رو مرا عریان ندارد
چو خورشیدم ز پشت پرده تابم
سیاهی ها نمیگردد نقابم
نمیدارد مرا در پرده پنهان

اگر عابد نباشد سست ایمان
تو کز شهر طریقت ها بیایی
به موی من چرا ره گم نمایی
نخواهم ناصح وارونه کارم
که پای ضعف «تو»، «من» سرگذارم
کی انصافی درین حکمت به بینم
گنه از تو و من دوزخ نشینم
بجای روی من ای مصلحت ساز!
بروی ضعف نفست چادر انداز

بیا مرا بتراش

بیا مرا بتراش ای تنم بدستانت
به بت سرای دلت در شبان رویایی
بیا مرا بتراش تا سحر مرا بتراش
به لمس و بوسه و ناز و نیاز و زیبایی
بیا مرا بتراش در حریر و ابریشم
به بستر شب تنهائی سوز عریانت
بشوق پنجه کشیدن زپای تا بصرم
چونوروسوسه شمع ذوق چشمانت
زبوسه ریز لبانت بیار گل به تنم
شراب تشنگی عشق در گلویم ریز
ببردلم به سر بالهای مژگانت
به جذبه های نگاهت زخود فرویم ریز
بکش مرا به خم و پیچ های آغوش
به کوره ی نفست آتشم کن، آبم کن
میان عشق قوی پنجه ی دو بازویت
بگیرم و بفشار، بشکن و خرابم کن

بیا در بسترم امشب

ز عشق آتشین تو به سوز دیگرم امشب
به رویائیکه می بینم که تابی بر سرم امشب
چو قرص ماه آتشپاره افتی در برم امشب
بدستان تو می بخشم تن عصیانگرم امشب
بیا در بسترم امشب

برای حس گرمایت به حسرتگاه تنه‌ایم
به بستری تو میسوزم، به آتشگاه بیجایم
چو شاخ عشق تر روئیده این حرص زیبایم
که داغ بوسه هایت گل زند بر پیکرم امشب
بیا در بسترم امشب

بروی شانه هایت ریز، عطر تازه ی مویم
به دور گردنت پیچد دو دستم تا به بازویم
به تنگ سینه ات بفشار جسم داغ و خوشبویم
به شعرم بهر آغوش خودم عریان ترم امشب
بیا در بسترم امشب

فرار از خود نمایم در برو و دوش تو میگردم
زهر سودر تو می پیچم، عسل نوش تو میگردم
به شور و شوق سرمستی هم آغوش تو میگردم
دوتا پیکر یکی گردد، ترا درخود برم امشب
بیا در بسترم امشب

بی تو

بی تو یک شب دختر رویا شدم
چون خیال شاعران زیبا شدم
در دل نازک لباسی از حریر
هم چو مه در هاله سر تا پا شدم
خوش تراش اندام در آن پیرهن
چون شراب عشق در مینا شدم
ز آنچه پیدا بُد از چاک پیرهن
عشق انگیز و هوس افزا شدم

با دو چشم جادو مخمور خویش
صد میستان مستی و صهبا شدم
با نگاه مست و مژگان بلند
معبد هر دیده ی بینا شدم
با لبان بوسه خیز و بوسه خواه
لاله ی آتش شب صحرا شدم
مو پریشان چهره شعر آفرین
دختر افسانه شب ها شدم
تا که در آینه دیدم خویش را
کان چنان دلخواه و بی همتا شدم
از افسوس ((بی تویی)) دادی زدم
کز چه من زیبا چنین بی جا شدم
تو نبودی تا بدیدم بی توام
در دل اندیشه ها تنها شدم
تو نبودی تا بگویی نازنین
تشنه لب، آن شهد لبها را شدم
تو نبودی تا بگویی چشم تو
گردشی دارد که در سودا شدم
تو نبودی تا ز تاب گیسویم
گوییم آشفته و شیدا شدم
تو نبودی تا ز موج دامنم
بازگویی: عشق را دریا شدم
تو نبودی کز تراش پیکرم
مرد پیکر ساز را رویا شدم
تو نبودی تا که گویی عشق من
من فدای آن قد و بالا شدم
تو نبودی تا که گویی کشته ی
این کمر باریک مه سیما شدم
تو نبودی وای آن شب در برم
تا که گویی فارغ از فردا شدم
بی تو اینها را به من آینه گفت
سخت با آینه در غوغا شدم
خاموش! ز حُسنم دم مزن: گفتمش
خشمگین زان وصف بی معنا شدم
گفت از این خشم زیباتر شدی
خشمم افزون گشت و بی پروا شدم
آن چنان بشکستم آن آینه را
کز دلش نابود و ناپیدا شدم

شاخه آرزو

در بوسه های وحشی گل کردم دوباره

شد لاله های کابل در لعلم آشکاره
در نغمه غزل ها تا پر زخم دلم را

چرخد پری شعرم رقصیده تاستاره
سرپنجه های خود را صد بوسه میفرستم

در لابلای مویت تامی کنم نظاره
داغ تب تو هستم از گرمی نگاهت

یک جذبه آذر خشت سازد مرا شراره
در بر فشردنت را از بسکه لب گزیدم

قند حلوت تو پاشید پاره پاره
گر شوق چیدنت را در دامنم بکارم

یک شاخه آرزویم گل میدهد دوباره

گلبرگ نسترن

یک شب کنم نظاره از دور خویشتن را

در مه غزل نوشته ، تابیده عشق زن را

شاید مرا بگیری از شاخه ی درختی

در آبها که رقصد گلبوته ی سمن را

آواره ی خیالت از خویش گشته راهی

در کوچه باغ عشقت یادم ببر وطن را

در شعر خود فشانم چرخیده در هوایت

در دامنم که چیدم گلبرگ نسترن را

از مژده ای شکفتم گر در برت بیافتم

در تو شکوفه ریزم تا صبح خویشتن را

مانم به یادگاری در روی بستر تو

یک دسته عشق تازه گلهای پیرهن را



www.howd.org

HOWD